اعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم‌

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم‌

الحمد لله رَبِّ العالمين‌

وصَلّى اللَه عَلى سَيِّدنا و نَبِيّنا و حَبيبِ قُلوبنا و طَبيبِ نُفوسنا

ابى‌القاسمِ مُحَمَّد و عَلى آله الطَّيّبينَ الطّاهِرين، المَعصومينَ المُكرَّمين‌

لاسيّما بَقيّةَ اللَه فى الأرَضين ارْواحُنا لِتراب مَقدَمه الفِداء

واللَعْنَةُ عَلى أعدائهِم اجمَعين الى يوم الدّين‌

 قال امامُنا الصّادِق عليه‌السّلام: ثَلاثةُ أشياءَ؛ أنْ لا يرَى العَبدُ لِنَفسِه فيما خَوَّلَهُ اللَه مِلكًا، لأنَّ العَبيدَ لا يكونُ لَهم مِلكٌ، يرونَ المالَ مالَ اللَه يضَعونَه حيثُ أمَرَهُم اللَه به، و لا يدَبِّرُ العبدُ لنفسهِ تَدبيرًا، و جُملةُ اشتِغالهِ فيما أمَرَهُ تَعالى بِهِ و نَهاهُ عَنه.

 كلام در عبارت سوّم از بیانات امام صادق علیه‌السّلام است؛ به عنوان بصری می‌فرمایند: از حقیقت عبودیت آثارش این است كه عبد نمی‌تواند برای خود تدبیری بیندیشد. تدبیری، برنامه‌ای و یك نوع قراری كه بتواند زندگی او را بر آن قرار و بر آن اساس مستقر كند، عبد نمی‌تواند این كار را انجام بدهد.

 چون عبید در اختیار خودشان نیستند، رفت و آمدشان در اختیار مولاست، تصرّفاتشان تصرّفات مولاست، دخل و خرجشان باید به اذن و اراده مولا باشد. یك ریال نمی‌توانند اضافه یا كم از آنچه را كه او مقرّر كرده است انجام بدهد. درست مثل شخصی كه در جایی اشتغال دارد به عنوان وكالت، به عنوان استیجار و اجرت و به هیچ‌وجه نمی‌تواند جدای از نظر آن موكّل بخواهد كاری انجام بدهد و اگر انجام داد از نظر شرعی و قانونی این مورد بازخواست است و باید اگر ضرری را بوجود آورد، از عهده دَرك آن برآید، از عهده تاوان آن باید برآید. تدبیر از عبد نیامده است. شب وقتی كه عبد می‌خواهد بخوابد با خودش قرار بگذارد فردا اینجا می‌روم این كار را انجام می‌دهم این برنامه را پیاده می‌كنم، با این صحبت می‌كنم، این چیز را می‌گیرم، آن چیز را می‌فروشم، نمی‌تواند انجام بدهد و هر چه هم كه در ذهن خود تدبیر كند، فردا می‌بینی با یك امر مولا همه آنها از بین می‌رود و دیگر

 جایی برای او نمی‌ماند. پس بهتر است تدبیر نكند، شب راحت بگیرد بخوابد، اینقدر ذهن خودش را با این می‌كنم و آن می‌كنم، این كار را خواهم كرد و اینها نگذراند چون امر مولا می‌آید و حكومت می‌كند بلكه ورود بنابر اصطلاح، اصلًا زمینه را باقی نمی‌گذارد. این كاریست كه برای عبید است.

 در جلسه قبل عرض شد كه منظور امام علیه‌السّلام از اینكه انسان نباید تدبیر كار خودش را بكند چیست. آیا دین اسلام و مكاتب الهی، دین و مَشی و مَرام لاابالی‌گَری است؟ و بی‌توجّه به مسائل، مفاسد و مصالح، كاری را انجام دادن است؟ و نظم و برنامه در زندگی و در كارها قرار ندادن است؟ و به عبارت دیگر بی‌نظمی را تدبیر برای امور خود قرار دادن است؟ اگر این است كه این از اصل و اساس، این مسأله عقلًا و تكویناً، این مسأله مَردود است. شما اگر بخواهید به هر كسی در این دنیا، به هر فردی در این دنیا بخواهید از آثار مكاتب الهی را بی‌نظمی و بی‌برنامگی بدانید، اصلًا فرار می‌كند، می‌گوید: اگر این مكتب خصوصیتش بی‌نظمی است، ما این مكتب را اصلًا نخواستیم. این یك مسأله ایست كه نه عقل بر این مطلب موافقت می‌كند و نه تكوین و حقایق خارجی بر این مسأله است. جایی كه در عالم خلقت از نقطه نظر تكوین آن چنان مسائل و آن چنان حقایق خارجی به هم پیوسته است كه اگر در سلسله علّت و معلولات كمترین ذرّه‌ای از این ذرّات‌

 بخواهند جایشان را عوض كنند، كلّ عالم هستی از هم فرو می‌پاشد. به این مقدار دقّت.

 الآن یك مسأله‌ای در نظرم آمد؛ یك شب یادم است مرحوم آقا رضوان اللَه علیه در طهران، همان زمانها كه طهران بودند، این مطلب را راجع به اینكه، سعدی یك كلامی دارد، یك شعری دارد، می‌گوید:

قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه‌ \*\*\* به شُكر یا به شكایت برآید از دَهَنی‌

فرشته‌ای‌كه وكیل است بر خزائن باد \*\*\* چه غم خورد كه بمیرد چراغ پیرزنی‌

 البته این شعر را به دو طریق می‌شود معنا كرد؛ طریق اول اینكه بگوییم: آن فرشته‌ای كه وكیل است بر اینكه فرض كنید كه در فلان جا عذاب بیاید یا یك بلایی بیاید برای آن منطقه، برای آن افراد، آن دیگر كاری ندارد به اینكه این زیر دست و پا دیگر چه مسائلی اتفّاق می‌افتد، به قول معروف تر و خشك با هم دستخوش این بلا و بَوار قرار می‌گیرند. آن باید وظیفه‌اش را انجام بدهد حالا هر چه بادا باد، حالا بی‌گناهی این وسط هم از بین می‌رود برود، چراغ پیرزنی هم حالا خاموش می‌شود بشود. آنكه باد را می‌خواهد از یك جایی به جای دیگر ببرد، آن حالا هر چه در این زمینه اتّفاق می‌افتد بیفتد، یك مزرعه‌ای هم ویران می‌شود بشود یا سایر مسائلی كه ممكن است در این زمینه پیدا بشود. اگر به این كیفیت بخواهیم معنا بكنیم یك صورت دارد و اگر بخواهیم بصورت دیگر معنا بكنیم كه حالا بعد عرض می‌كنم مسأله‌اش فرق می‌كند. ایشان می‌فرمایند: كجا مسأله اینطور است؟ آن فرشته‌ای كه‌

 وكیل است بر خزائن باد، آن مَلَكی كه می‌خواهد باد را از یك جا به جای دیگر ببرد، به این معنا نیست كه شما تصوّر كنید. تصوّر ما این است كه همانطوری كه ما الآن فرض‌كنید كه من این لیوان را از اینجا برمی‌دارم و در جای دیگر قرار می‌دهم. من یك امری هستم جُدای از این لیوان، این لیوان جُدای از من است، فقط در اینجا یك حالت فیزیكی انجام می‌گیرد، یك حركتی كه این حركت فقط یك نوع تعلّق عَرَضی با این شی‌ء خارجی بوجود می‌آورد. آیا واقعاً ملائكه‌ای كه دخل و تصرّف می‌كنند در این عالم‌ (فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً)[[1]](#footnote-1)، تدبیر امر پروردگار را می‌كنند به همین منوال است؟ یعنی باد را از یك جا می‌برند، در یك جای دیگر طوفان درست می‌كنند، گردباد درست می‌كنند، خانه خراب می‌كنند (وَ أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ)[[2]](#footnote-2) در آیه شریفه است كه «ما بادها را تلقیح كننده قرار دادیم» بادها می‌آیند و درختان را باروَر می‌كنند. در فصل بهار اینها حركت می‌كنند و آن گَردینه را به آن موارد و آن درختان دیگر می‌رسانند و بارور می‌كنند. این مسأله آیا همینطور است؟ و بعد در این ضمن این باد را حركت می‌دهد و می‌آورد و وقتی كه باد هم حركت می‌كند سرعت باد هم تفاوت پیدا می‌كند دیگر، هر چه پیش آمد دیگر آمد، آن باید به‌

 تقدیر و مشیت الهی عمل كند، كاری دیگر به بقیه مسائل ندارد، اینطور نیست مسأله. مسأله این است كه وقتی یك ملكی می‌خواهد بیاید و یك جریانی را در این عالم به وجود بیاورد كاملًا دقّت كنید ببینید این چیست قضیه به كجا می‌رسد این نمی‌آید دخل و تصرّف كند در همین امر عنصری مادّی ظاهری كه ما الآن داریم با چشم خودمان می‌بینیم و او را احساس می‌كنیم، وَزِش او را احساس می‌كنیم و تماسّ او را با خود می‌فهمیم، نخیر، این ملك آن مرتبه امر این عالم را كه عبارتست از مرتبه ملكوت، آن مرتبه امر را در احاطه خودش قرار می‌دهد و آن مرتبه امر احاطه بر آن مرتبه ملكوت، موجب می‌شود كه طبق سلسله علّیت، این مرتبه ناسوت و مرتبه عالم طبع و مُلك و شهادت در خارج تحقّق پیدا كند. چون ملك امری مجرّد است، ملائكه اینها مجرّد هستند، تعلّق یك مجرّد به یك مادّه یا باید به این شكل باشد كه مجرّد تبدیل به مادّه می‌شود یا مادّه همسنخ مجرّد بشود و با فرض وجود این دو مرتبه مرتبه مجرّد و مرتبه مادّه توافق بین این دو و تسانُخ، سنخیت بین این دو اقتضاء می‌كند كه این ملائكه، ملكوت این امر عنصُری و این امر مادّی را آن ملكوت را در آن تصرّف كنند. حالا این ملكی كه دارد آن ملكوت و حقیقت باد و آن حقیقت این پدیده را از نقطه نظر ملكوت دارد انجام می‌دهد، دارد در خارج محققّ می‌كند، این همانطوری كه این مسأله را در نظر دارد، ملكوت آن جریانی را كه دارد در خارج هم انجام می‌شود، ملكوت او را هم مسلّط و مشرف و

 در تحت اقتدار خودش قرار می‌دهد. یعنی همانطوری كه باد را در اختیار می‌گیرد، وزِش او را، تخریب او را، یكی یكی از جریاناتی را كه دارد انجام می‌شود، ممكن است چه بَسا باد بیاید و خراب هم نكند. اینكه باد می‌آید و خراب می‌كند، چرا اینجا خراب می‌شود، آنجا خراب نمی‌شود؟ چرا؟ چون الآن تصرّف دارد در ملكوت می‌شود و وقتی دارد در ملكوت تصرّف می‌شود دیگر در آن‌جا معنا ندارد یك امری از امر دیگر نسیان بشود، یك امری جلوی امر دیگر را بگیرد، هر كدام از اینها به جای خود محفوظ. بعد می‌فرمودند: مرحوم آقای انصاری رضوان اللَه علیه ایشان می‌گفتند در نزدیكی همدان در اینجا در اطراف همدان یك قریه‌ای هست كه حالا یا بزرگتر شده به نام كبوتر آهنگ. دهاتی كه در همان اطراف كبوتر آهنگ هست، ایشان می‌گویند كه: یك شب در این دو تا ده زلزله می‌آید. یكی از این دهات بسیار افراد پارسا و منظم و منزّه واهل دیانت و نمازشب‌خوان و اینها بودند، همه اهل تهجّد واینها بودند و در كارها و معاملاتشان بسیار افراد معروفی بودند. به عكس، آن دهی كه در مقابل اینها قرار داشت یك تفاوتی داشتند، آنها افراد بی‌بندوباری بودند، خیلی به مسائل توجّهی نداشتند و فسق و فجور در بین آنها خیلی معروف بود. عجیب اینجاست كه یك شب یك نفر از این ده برای مهمانی می‌رود در آن ده دیگر. مهمانی، كاری داشته. از آنجا هم یك نفر در اینجا بوده. در همین شب زلزله می‌آید در همان زمان خود مرحوم آقای انصاری این‌

 اتّفاق افتاده زلزله می‌آید. اول می‌آید آن به اصطلاح دهی كه افراد بی‌بند وبار بودند آنها را می‌آید؛ تمام آن ده را تخریب می‌كند به نحوی كه ایشان می‌گویند: هیچ اثری از موجود زنده در آنجا باقی نمی‌ماند، فقط یك نفر همانی كه از آن ده آمده به اینجا. التفات می‌كنید بعد این زلزله می‌آید اینجا، قبل از اینكه بیاید یك نفر بلند می‌شود، از همین افراد برای تهجّد و نماز شب بلند می‌شود، می‌بیند حیوانات صداهای غیرعادی انجام می‌دهند، سگها اصلًا در یك همچنین وضعی، همچین شبی معنا ندارد در یك همچین موقعیتی این كارها را انجام بدهند و خروسها می‌خوانند و متوجّه قضیه‌ای می‌شود گویا به دلش الهام می‌شود. بلند می‌شود سروصدا می‌كند: خلق‌اللَه! بیایید بیرون، بیدار شوید، چه بشوید. خلاصه اینها می‌آیند بیرون. همینكه همه می‌آیند بیرون یك مرتبه زلزله می‌آید تمام ده خراب می‌شود. فقط یك نفر می‌میرد این هم همانی كه از آن دِه آمده بود. با توجّه به این قضیه، دیگر نمی‌توانیم شوخی بگیریم، مسأله ایست انجام شده اتفّاق افتاده. حالا من الآن این مسأله به ذهنم آمد امّا در هر جا كه نگاه بكنی، در هر قدمی كه بردارید، این نظم را شما مشاهده می‌كنید. اصلًا مگر معنا دارد كه مشیت الهی بدون نظم و بدون حساب در این عالم بخواهد تحقّق پیدا كند؟ آنچنان دقیق است و آنچنان ظریف است كه انسان را مبهوت می‌كند، اصلًا مبهوت می‌كند. اگر انسان فی‌الجمله اطّلاعی پیدا بكند بر این سلسله منتظم كائنات، تحمّل ادراك یك همچین‌

 مسأله‌ای را ندارد و ممكن است مسائلی برای او پیدا بشود. اینقدر مسأله عجیب است.

 جناب سعدی! شما كه می‌فرمایید:

فرشته‌ای‌كه وكیل است بر خزائن باد \*\*\* چه غم خورد كه بمیرد چراغ پیرزنی‌

 اگر منظورتان این است، كه خیلی اشتباه می‌فرمایید. این، اینطور نیست. آن فرشته‌ای كه وكیل است بر خزائن باد، آن، حساب چراغ پیرزن را هم كرده، حساب پیرزن را هم كرده، حساب جوان را هم كرده، تمام این حسابها همه انجام شده.

 اینقدر ما می‌خوانیم، در روزنامه‌ها می‌خوانیم، در اخبار می‌خوانیم زلزله‌هایی كه می‌آید انجام می‌شود وقتی كه كاوُش می‌كنند، جنازه‌ها را بیرون می‌كشند، فلان، یك مرتبه می‌بینند یك بچّه بچّه شیرخوار در دل زمین قرار گرفته، دو تا سنگ آمده، یكی اینطرف یكی آنطرف این را نگاه داشته. اینهمه ما می‌خوانیم، اینهمه، همه می‌دانند. آن ملكی كه موكّل است بر خَسْف و بر زلزله همان می‌آید این سنگ را برمی‌دارد اینجا می‌گذارد، آن را هم اینجا می‌گذارد، این بچّه بماند. این بچّه باید بماند. این حساب است، این نظم است، این نظم عالم است و اگر این نظم نبود ما الآن اینجا نبودیم. اگر این نظم نبود كه ما الآن زنده نبودیم، ما به حیاتمان ادامه نمی‌دادیم.

 امّا اگر بخواهیم این شعر جناب سعدی را، استاد سخن را به قول معروف، اینطور معنا كنیم كه: بله، آن ملك اگر قرار باشد بر اینكه بادی را در جایی بیاورد و موجب تخریب جایی بشود یا اینكه فرض بكنید كه نه، موجب تخریب نشود، همین قدر كه چراغی خاموش بشود، درختی حالا فرض بكنید كه شكسته بشود، آن این برنامه، هم یعنی همین خاموش شدن چراغ این پیرزن و همینطور سایر مسائل اگر در تحت این برنامه باشد، این دیگر باكی ندارد. می‌گوید: مشیت الهی الآن تعلّق گرفته است كه الآن این چراغ خاموش بشود، این درخت الآن بشكند، خب بشكند. این باید بیاید به وظیفه‌اش عمل كند. این باید بیاید به آن هدفی كه دارد، باید به آن هدف برسد. البتّه در ضمن آن هدف جزو برنامه‌ریزی كه شده یكی این خاموش شدن چراغ پیرزن است. این اشكالی ندارد. مسأله‌ای نیست. عَلی كلّ حال به دو طریق ما می‌توانیم. این معنا، معنای نظم است.

 حالا روی این جهت امام صادق علیه‌السّلام كه می‌فرمایند: بنده نباید تدبیری برای خود بیندیشد. آیا منظور از این نیندیشیدن بی‌نظمی است؟ بی تدبیری است؟ برنامه ریزی نكردن است؟ انسان برنامه برای زندگیش قرار ندهد؟ این كه اصلًا سنگ روی سنگ بند نمی‌شود. در جلسه گذشته عرض شد تمام مسائل زندگی ما، مسائل اجتماعی و مسائل شخصی، تمام اینها، مسائل سلوكی، مسائل عبادی و مسائل تجاری، تمام اینها در تحت یك محوریت و در تحت یك قانون در

 نظام مكاتب الهی و در نظام اسلام شكل می‌گیرد. آن محوریت عبارتست از محوریت توحید. این ملاك را ما در اختیار داشته باشیم كه ملاك، ملاك توحید است این ملاك را اگر در اختیار داشته باشیم هم سعادت دنیا وآخرت را برای خود تحصیل كردیم و هم به جامعه و به تمدّن هدیه داده‌ایم. این ملاك كه ملاك توحید باشد تمام مسائل و مصائبی كه الآن بر بشریت بطور مطلق می‌رود و خواهد رفت همه برای این جهت است كه این مسأله محوریت و مسأله توحید را الآن كنار گذاشته‌اند. این می‌خواهد به این نفع برسد؛ برای رسیدن به آن نفع طبعاً باید یك عدهّ‌ای را كنار بگذارد. آن هم متقابلًا می‌خواهد همین عمل را انجام بدهد، طبعاً بین این دو اصطكاك خواهد شد. در زمینه تجارات، در زمینه معاملات، در تمام زمینه‌ها. راجع به مسائل معاملات و اینها، عبادات و مسائل شخصی، بعداً صحبتهایی در این زمینه خواهد آمد. در مسائل سیاسی پایه و اصل و اساس حركت سیاسی در مكاتب الهی، پایه اساس توحید است. نه این توحید لفظی كه ما داریم می‌گوییم، این را همه می‌گویند. توحید عملی، توحید عملی. یعنی محور را «اللَه» قرار دادن و خود را از این محوریت بیرون آوردن. ما محور را خودمان قرار می‌دهیم، اللَه را واسطه برای خود قرار می‌دهیم، اللَه را وسیله قرار می‌دهیم. پیغمبران را وسیله قرار می‌دهیم. یك اشتباهی انجام می‌دهیم بعد می‌گوییم كه: فلان شخص هم در زمان امیرالمؤمنین هم اشتباه می‌كرد. یك اشتباه انجام می‌دهیم بعد می‌گوییم:

 اشكالی ندارد امام هم اشتباه می‌كند، لازم نیست حتماً در همه مسائل معصوم باشد. یك كار غلطی از من سر می‌زند بعد می‌گویم: مسأله‌ای نیست، این اشكالی ندارد، در همه زمانها اینطور بوده، در زمان رسول خدا اینطور بوده، در زمان امیرالمؤمنین اینطور بوده، مشكلی نیست.

 آقاجان من! یك عثمان بن حُنیف در بصره به مجلس اطعام ثروتمندان حاضر شد. ببینید امیرالمؤمنین او را به سیخ و صلّابه می‌كشاند در نهج‌البلاغه. یك كار انجام داد، نه مال كسی را خورد، نه مال كسی را بُرد، نه زنا كرد، نه دزدی كرد، نه تهمت زد، نه كنار زد، نه آبروی افراد را بُرد این طرف و آنطرف، نه كتاب نوشت بر علیه این و آن. یك مجلس ثروتمندان و بزرگان را شركت كرد. ببینید چه كار كرده امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه؛ تو نماینده منی؟ تو وكیل منی؟ تو حاكم از طرف منی؟ أأقنع من نفسى ان يقال أميرالمؤمنين و لا اساعدهم فى مكاره الدهر أو اكون اسوة لهم فى جُشوبة العيش؟ «همینقدر من اكتفا كنم كه به من امیرالمؤمنین بگویند اما با این افرادی كه در اینطرف و آنطرف هستند من كمك نكنم، همراهی نداشته باشم، تناسب نداشته باشم، همین؟» یك كار انجام داد. عبداللَه بن عبّاس وقتی دید نمی‌تواند در زیر شمشیر عدالت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به زندگی خودش و به مطامع خودش و به اهداف خودش ادامه بدهد بلند شد آن اموالی كه كسب كرده بود در بصره و با چند تا كنیز و اینها فرار كرد رفت در مكّه، چرا؟ زیر این حكومت‌

 و در سایه حكومت امیرالمؤمنین حساب و كتاب باید پس داد و من نمی‌توانم حساب و كتاب پس بدهم. پس بیایم خودم را جدا كنم. چند تا مگر قضیه اتّفاق افتاد؟ در حكومت امیرالمؤمنین محورّیت، محورّیت توحید است. حساب و كتاب و اینرا ببینم و آنرا ببینم، نیست. وقتی به حكومت رسید یكشب نشسته بود در منزل داشت به حساب و كتابهای بیت‌المال و اینها رسیدگی می‌كرد طلحه و زبیر آمدند. یا علی! حالا رسیدیم سَر غنیمت، یا علی! بیست و پنج سال صبر كردیم این است دیگر، صحبتهایشان این بود بیست و پنج سال صبر كردیم، بیست و پنج سال حكومت عمر و ابوبكر و عثمان را تحمّل كردیم، حالا رسید به دستمان. امیرالمؤمنین اهلِ «مان» نیست، دستمان، پیشمان حالا رسیده به دستمان، حساب ما را بده. حساب ما را بده دیگر، حالا كه رسید به دستمان. اگر ما باشیم چه كار می‌كنیم؟ بسیار خوب، شما این مدّت زندان رفتید، فرض كن حكومت استان من باب مثال تركمنستان مال شما، شما این مقدار فرض كنید كه اعلامیه دادید، استان هلند و فرض بعنوان مثال دانمارك مال شما، شما این مقدار چه كردید فلان. بالأخره غنائم تقسیم می‌شود و مسأله حل می‌شود و تمام می‌شود، بعد هم دیگر هوای همدیگر را داریم و مشكلی پیش نمی‌آید. امیرالمؤمنین اهل این حرفها نیست. حالتان چطور است؟ الحمدلله. فرمایشی دارید؟ بالأخره یا علی وقتش است. حضرت اوّل ضربه شصتی كه نشان داد چراغ را خاموش كرد. رفت یك‌

 چراغ از اندرونی آورد. گفتند: یا علی! چرا این كار را كردی؟ گفت: این چراغ مال بیت‌المال بود الآن مسائل شخصی مطرح است. دیدن نه نه، اشتباه فرمودند، خیلی اشتباه كردند. با این علی نمی‌شود كنار آمد آقا جان! با این علی نمی‌شود مصالحه كرد. چرا نمی‌شود مصالحه كرد بی‌چاره!؟ چون علی محوریتش محوریت توحید است ولی تو محوریت توحید نیست. تو هم بیا محوریتت را توحیدی قرار بده. تو بیا محوریتت را توحید قرار بده، علی تو را استان دار می‌كند، اگر نكرد. یا نمی‌خواهد، نمی‌كند، آش دهان سوزی نیست. اگر از من می‌پرسید، أمیرالمؤمنین بیست و پنج سال راحت بود، تازه اوّل گرفتاری شروع شد. در این مدت بیست و پنج سال نه جنگی بود، نه خانه بدوشی بود. هنوز این خلافت به حساب ما طعم خلافت طعم شیرین و لذّت خلافت. یك شخصی نقل می‌كرد البتّه زمانهای گذشته، فرضاً گفت: از یك جا من تلفن كردم به فلان جا، دیدم خیلی طرف شنگول و فلان. گفتم: فلانی! حالت چطوره؟ گفت: آقای فلان! نمی‌دانی ریاست چه لذّتی دارد خیلی با هم رفیق بودند و یارِ غار بودند و دیگر رفیق حمّامه و گلستان و حمام و گلستان باش بودند ولی این چیز دیگر است. بعد چه می‌شود؟ مسائل تغییر پیدا می‌كند، عوض می‌شود. دیگر سَبّ و تهمت و غیبت و بد و بیراه و به این و آن شروع می‌شود. امّا امیرالمؤمنین كه این طور نیست.

 محوریت در مكتب الهی محوریت می‌شود توحید. بنشین در منزلت یا علی می‌فرستد سراغت: جناب آقای طلحه! شما بفرمائید بروید در آن جا فرض بكنید كه استاندار كذا بشوید، حاكم كذا بشوید. مگر مالك اشتر را نفرستاد؟ مگر محمّد بن ابی‌بكر را نفرستاد؟ مگر غیث بن سعد بن عباده برای حكومت مصر نفرستاد؟ فرستاد. حتّی آن افرادی را كه مصلحت بود، نیاز بود. كدام یك از اینها آمدن گفتند یا علی ما را در این‌جا نصب كن؟ ما را در آن‌جا نصب كن؟ نصب كردی، كردی، نكردی، نكردی. مسأله، مسأله خیلی مهم است. انشااللَه حالا هِی دقیق می‌شویم، هِی ظریف می‌شویم، هِی نسبت به مسائل جلو می‌آئیم تا ببینیم نه آقا جان! قضیه هم به این آسانی نیست كه ما تصوّر می‌كنیم. شیر نر می‌خواهد این مسأله و مَرد كُهن. شما مسأله نفس را شوخی گرفتید؟ مسأله اهواء را شوخی گرفتید؟ من پائین بنشینم یك حالی دارم، بیایم بالای منبر بنشینم حالم عوض می‌شود. شوخی گرفتید؟ مگر به همین راحتی است؟ همین‌طوری: بله آقا! ما كه از نفس گذشتیم، ما كه برای خدا و ما كه برای تكلیف شرعی و احساس وظیفه و احساس مسئولیت؟ این‌طور كه نمی‌شود. هم خودت هم مردم، همه می‌فهمند. آن وقت می‌گویی: چرا كسی گوش نمی‌دهد؟ چرا كسی به حرف ما گوش نمی‌دهد؟ این كه نمی‌شود. محوریت چی؟ باید محوریت توحید باشد.

 در مكتب مادّیین، مسأله بر محرومیت ارزشهای مادّی تعلق گرفته است. مادّیین چه می‌گویند؟ حتّی اگر جهاد كنند، حتّی اگر جنگ كنند، حتّی اگر خودشان را فدا كنند، بر چه اساسی است؟ براساس بقاء و استمرار شخصیت مادّی است. آن وِیت‌كُنگ می‌آید در مقابل سفارت آمریكا، در ویتنام بنزین می‌ریزد روی خود و خودش را آتش می‌زند به عنوان مخالفت با سیاست آمریكا در آنجا ولی اعتقاد به خدا ندارد. وقتی از او سؤال می‌كنند: چرا این كار را انجام می‌دهی؟ می‌گوید: من می‌خواهم اسمم بماند كه بعنوان یك مخالف با این نظام، مخالف این، آمده یك شخص این كار را انجام بدهد. یعنی برای بقاء شخصیت ظاهری خود حتّی این عمل را می‌آید انجام می‌دهد.

اقولُ لها لمّا جَشَئَت و جاشَت‌ \*\*\* مكانُكَ تُحْمَدی اوْ تَسْتَریحِ‌

 می‌گوید: من به نفس می‌گویم این لسان، لسان مادیین است، لسان مكتب مادیین است من به نفس می‌گویم وقتی كه جنگ بالا می‌رود و حرف بالا می‌رود و زد و خورد و اینها زیاد می‌شود و اینها، به نفس می‌گویم: از چه می‌ترسی؟ اگر كشته بشوی اسمت باقی می‌ماند. ببینید. مَكانُكَ تُحْمَدى، اسمت باقی می‌ماند: عجب! ایستاد، فرار نكرد، چه كرد. اوْ تَسْتَريح‌ یا می‌زنی حریف را از بین می‌بری و از دستش راحت می‌شوی. ارزش می‌شود ارزش مادّی، ارزش می‌شود شُهرت، ارزش می‌شود: ببینید! غلبه با ما بود، ارزش می‌شود: ببینید! ما درست می‌گفتیم، ارزش‌

 می‌شود: ببینید! حرف ما رَد خور نداشت؛ این می‌شود ارزش. شما كی هستی حرفت رَد خور داشته باشد یا نداشته باشد؟ بابا! امیرالمؤمنین نتوانست به كارش برسد. مگر امیرالمؤمنین نمی‌خواست معاویه را بردارد؟ شد؟ نشد دیگر.

 آیا پیغمبر توانست به اهدافش برسد؟ اینقدر پیغمبر زحمت كشید. اینقدر پیغمبر از دست این منافقین در خوف بود. بالأخره آیه تصریح آمد بر ولایت امیرالمؤمنین. در آن گرما، دو راهی جُحْفه و مدینه مردم را ایستاد، بیش از سی هزار نفر در آن سخنرانی كرد، خطبه خواند، مسائل را برای مردم بیان كرد و گفت: الَسْتُ اوْلى بِكُمْ مِن انفُسِكُمْ؟ قالوا: بَلى! گفت: هذا عَلِىٌّ ... دست علی را بلند كرد. خب، شد؟ نخیر آقا! نشد. هنوز جنازه‌اش روی زمین افتاده بود، بلند شدند رفتند سقیفه درست كردند، خلق‌اللَه را جمع كردند و فلان كنیم و چه كار كنیم و زنده باد و مرده باد و یا علی و ابوبكر رفت بالای منبر. این یعنی چی؟ آنكه پیغمبر است دیگر، آنكه خاتم رُسل است دیگر، آنكه عقل كل است دیگر، آنكه شرف همه و مباهات و فخر همه ممكنات و همه خلایق است دیگر. آن نتوانست برسد. حالا عرض می‌كنم معنی نتوانستن را این نتوانستن ظاهری است و الّا هر لحظه پیغمبر توانستن بود، هر لحظه پیغمبر ظفر و پیروزی بود، هر لحظه عمر پیغمبر رسیدن به مقصود و معبود بود، هر لحظه امیرالمؤمنین، علی است، چه در منزل باشد یا بر بالای منبر باشد یا در صحنه میدان، او علی است.

 خدا با علی است، ما بیچارگان باید فكری به حال خودمان بكنیم خدا با علی است شما علی را كنار می‌زنید احمقها!؟ او از خدایش است برود در منزل ببینید چقدر تفاوت است بین ایده مكاتب الهی و ایده ظاهر بلند می‌شوند می‌روند، می‌خورند زمین، دو تا پُشتك هم می‌زنند، برویم به سقیفه برسیم. از كجا دارید در می‌روید؟ از كجا دارید فرار می‌كنید؟ از خدا دارید فرار می‌كنید؟ از علی دارید فرار می‌كنید؟ بابا یواش بروید، علی نمی‌خواهد كه ... نمی‌خواهد زمین هم بخورید، عجله نكنید. نه، بریم، بریم تا علی مشغول غسل و دفن پیغمبر است مسأله را تمام كنیم. چون ابوسفیان هم با اینها مخالف بود، عبّاس مخالف بود، ابوسفیان مخالف بود، سعد بن‌ابی‌وقاص مخالف بود. تا قضیه هست برویم مسأله را تمام كنیم. اینها چیه؟ اینها تسریع بر نار است، تسریع بر جهالت است، تسریع بر آتش است، تسریع بر بُعد است. آن علی سرجایش نشسته، می‌گوید: بابا! ما داریم جنازه پیغمبر را داریم غسل می‌دهیم؟ می‌خندد به اینها كه اینها چه می‌كنند، بابا! عجله نكنید، یواش هم بروید به مقصودتان می‌رسید، آهسته هم بروید می‌رسید. امیرالمؤمنین خدا با اوست، چه در منزل باشد چه بیرون باشد. مسأله، مسأله شكست نیست.

 این می‌شود منطق مادّیین‌ اقُولُ لها «من به نفس می‌گویم» تو در این جمع شركت كن، تو در این معركه شركت كن، مَكَانُكَ تُحْمَدى اوْ تَسْترَيحى‌ «یا از تو اثر نیك می‌ماند، اسم خوب از تو باقی می‌ماند، یعنی شخصیت تو مستمر است یا یا

 اینكه‌ تَسْتَريحى، راحت می‌شوی، از دست او راحت می‌شوی» منطق، منطق چیست؟ منطق مادّی است. مادّی فكر كردن همین است ولی در منطق الهی چیست؟ در منطق الهی به قول مرحوم علّامه طباطبایی رضوان اللَه علیه منطق منطق این آیه شریفه است، (قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ)[[3]](#footnote-3) «آیا شما چه انتظاری از ما دارید؟ چه چیزی را برای ما توقّع می‌كنید؟ شما چیزی مگر غیر از این از ما می‌بینید؟ از ما می‌خواهید؟ از ما توقّع؟ یكی از دو حُسْنَيَيْنْ، اگر بر شما غلبه كردیم حكومت الهی را در این زمین بر پا می‌كنیم و اگر كشته شدیم سعادت اخروی را.» ببینید هر دو می‌شود الهی. نمی‌گوید: اسم من خوب دَر بِرود. نمی‌گویند بگویید این و آن. نه، اگر كشته شدیم آنجا نعمات الهی و رضوان الهی و رسیدن به قُرب الهی برای ما در آنجاست. اگر هم شما را از بین بردیم زمین را از وجود افراد فاسد و فاسق پاك كردیم و برای عدل و برای ظهور توحید آماده كردیم. آیات قرآن نسبت به این مسأله این مكتب را ابراز می‌كند. می‌فرماید كه: (إِنْ تُصِبْكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ)[[4]](#footnote-4) «اگر یك خوبی به شما برسد، وضعتان خوب بشود، یك حسنه‌ای به شما برسد، یك عمل خوبی به شما برسد یك پدیده و حادثه

 (تَسُؤْهُمْ) «ناراحت می‌شوند» ای داد و بیداد! ببینید اینها تقویت شده‌اند، ببینید! اینها الآن قوّت گرفته‌اند، ببیند! الآن فرض بكنید كه مزارع اینها الآن سبز شده، از نظر اقتصادی اینها الآن وضعیتشان وضعیت خوبی شده، فلان شخص آمده و با اینها همراه شده، خیلی بد شد. (تَسُؤْهُمْ) بدشان می‌آید. (وَ إِنْ تُصِبْكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنا أَمْرَنا مِنْ قَبْلُ وَ يَتَوَلَّوْا)[[5]](#footnote-5) «اگر یك مصیبتی بیاید، یك فرزندی از دنیا برود، یك جایی خراب بشود، زراعت امسال فرض كنید كه من باب مثال آنطور كه باید و شاید محصول درستی نداشته باشد، یك مشكلی پیش بیاید، مرضی بیاید، یك قُوایی برود، می‌گویند: حالا ما به آن نتیجه خودمان رسیدیم. (وَ يَتَوَلَّوْا وَ هُمْ فَرِحُونَ)[[6]](#footnote-6) بلند می‌شوند می‌روند، خوشحال. (قُلْ لَنْ يُصِيبَنا إِلَّا ما كَتَبَ اللَه لَنا هُوَ مَوْلانا وَ عَلَى اللَه فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ)[[7]](#footnote-7) به اینها بگویید: چه خوبی بما برسد یا بدی به ما برسد، هر چیزی برسد، آنچه را كه خدا نوشته خواهد شد، آنرا كه خدا گفته انجام خواهد شد. در مكتب الهیین نوع مسأله مطرح نیست، اصل خود مسأله مطرح است. این كه از طرف پروردگار برای ما تقدیر بشود مهم است، حالا

 تقدیر چه می‌شود مسأله نیست. در مكتب الهیین این قضیه نیست؛ از طرف خدا برای ما مرض تقدیر بشود، بشود، سلامتی تقدیر می‌شود، بشود. مگر ائمّه مریض نمی‌شدند؟ مگر ائمّه سالم نمی‌شدند؟ مگر ائمّه گرفتاری نداشتند؟ حتماً باید فرض بكنید كه ائمّه كه حالا اشرف ممكنات هستند و اشرف مخلوقات هستند از هر نقطه نظر .... یادم هست عرض كردم، گفتم: واللَه هیچ مصیبتی نیست كه، خدا مثل اینكه سوا كرده برای ائمّه آورده، آن بهترینشان. از نظر مسائل و ضیقها و جریانات و خلاصه مختلف بوده دیگر. گاهی اوقات زندگی زندگی خوبی بوده، گاهی اوقات نبوده، حتّی با مسائل داخلی و داخل زندگیشان، اینها مگر مشكل نداشتند؟ پیغمبر مگر در زندگی داخلی مشكل نداشت؟ مسائل، اسرار، توسط این دو زن عایشه و حفصه مگر بیرون نمی‌رفت؟ مگر برنامه‌های پیغمبر را بهم نمی‌ریختند؟ همین دو تا. با توجّه به آن تبانی كه با .... امام حسن علیه‌السّلام مگر همین زن قاتل خود امام حسن نبود؟ امام جواد علیه‌السّلام همین زن قاتل نبود؟ دیگر چه بگویم؟ اینهم از ائمّه ما. یكی هم فرض بكنید مثل أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام عیالش فاطمه زهرا بود. آن هم مگر چقدر هم وصال داد؟ چند سال نگذشت آن را هم آمدن جلویش تكّه‌تكّه كردند به این وضع و اینها. این چیزیست كه راجع به خود اینها بوده، منتها آنچه كه برای اینها مهم بوده است مسأله‌ی عبودیت بود. بسیار خوب، امروز خدا فراخی و گشایش را نصیب می‌كند مخلصش هستیم، فردا خدا یك جور دیگری‌

 قسمت می‌كند باز هم مخلصش هستیم. به قول مرحوم حاج هادی ابهری می‌گفت: خانه‌ات آباد. اگر یك خوبی می‌رسید می‌گفت: خدایا خانه‌ات آباد. اگر هم نه، می‌گفت: خدایا شاكریم دیگر.

 (قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمُ اللَه بِعَذابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينا فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ)[[8]](#footnote-8) شما مگر چه انتظاری از ما دارید؟ چه راجع به ما پیش‌بینی می‌كنید؟ چه در ذهن دارید؟ شما تصوّر می‌كنید ما مانند خودتان فكر می‌كنیم، ما مانند خودتان تصمیم می‌گیریم، شما این فكر را می‌كنید؟ (قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمُ اللَه بِعَذابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينا فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ)[[9]](#footnote-9) امّا ما درباره شما چه توقّع داریم؟ اگر بدست ما از بین بروید آتش جهنّم در انتظار شماست و اگر بمانید عذاب الهی در همین زمان دامن شما را خواهد گرفت.

 (قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمُ اللَه بِعَذابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينا فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ)[[10]](#footnote-10)

 بسیار خوب، عیب ندارد، با هم می‌آییم جلو ببینیم بُرد با كیست. قطعاً بُرد با مكتب الهیین است. در مكتب الهیین شخص جایی ندارد، مكتب جا دارد و این حرف آسانی نیست آقایان!. به ظاهر می‌آید كه نه، دنبال مكتب باید ...، آنچه كه مهم است در مكتب الهیین هدف است. پیغمبر اكرم چقدر از دست این مشركین كشید؟ جنگهایی كه كردند، جنگ بدر را راه انداختند، جنگ احُد را راه انداختند، جنگ خندق را راه انداختند كه جنگ احزاب به آن می‌گفتند، اذیتهائی كه می‌كردند، آزاری كه می‌كردند. این ابوسفیان سر دسته تمام فتنه‌ها بود در زمان رسول خدا و بعد از زمان رسول خدا، همین ابوسفیان. پیغمبر حركت می‌كند برای رفتن به فتح مكّه. ببینید! عجیب است واقعاً ما این چیزها را می‌بینیم و همینطور سرمان را در برف می‌كنیم در لحظه لحظه حركات پیغمبر این محوریت توحیدی دارد خودش را نشان می‌دهد. بلند شویم برویم برای فتح مكّه. برویم، برویم به سمت مكّه و احرام ببندیم و چه كنیم. می‌آیند به حُدَیبیه كه می‌رسند مشركین جلوی آنها را می‌گیرند. هنوز عدّه و عُدّه كافی برای جنگ با مشركین نیست، هنوز مسائل و شرایط آماده نشده، چه كار می‌كنند؟ رسول خدا می‌بینند جنگ با آنها به صلاح نیست باید صلحنامه را تقریر كنند و بعد برگردند در

 مدینه. می‌گویند: عجب! یا رسول‌خدا! شما كه به ما قول دادید. حضرت فرمودند: من قول دادم امسال؟ بله، می‌رویم. (لَقَدْ صَدَقَ اللَه رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ إِنْ شاءَ اللَه آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ)[[11]](#footnote-11) «خداوند وعده داده كه داخل مكّه می‌شوید، همه حلق می‌كنید، همه تقصیر می‌كنید، اعمال را بجا می‌آورید، حجّ را انجام می‌دهید، مكّه را از لوث وجود كفّار و مشركین و اصنام، همه پاك می‌كنید» ولی گفتم امسال؟ من كه نگفتم. اینها توقّع داشتند حالا كه این رسول، رسول خداست باید بیاید و بزند و ابر و باد را بكار بگیرد و زمین را زیر و رو كند و دودمان آنها را ...، ولی دیدند نه، آمد رسول خدا طبق همین مرام ظاهر و طبق همین مشی آمد جلو، دید صلاح نیست توقّف كرد. اینجا یكمرتبه تمام معادلات بهم می‌ریزد؛ ما چه تصوّر می‌كردیم چه از آب در آمد. حالا تصوّر داشتیم بلند شویم برویم مكّه را فتح كنیم، بزنیم، بكشیم و زنها را بگیریم، اسیر و ...، آمدیم اینجا صلح. ببینید! این ظهور اوّل حقیقت توحید. بیایید تصوّر نكنید آن كسی كه كار انجام می‌دهد آن رسول خدا نیست. فكرتان را تصحیح كنید، تصوّرتان را تصحیح كنید، این رسول خدا كار انجام نمی‌دهد، آن بالا، آن كسی كه بالا دست رسول خداست، به آنجا نگاه كنید. دست ما هم كه به او نمی‌رسد دیگر اعتراض از

 بین می‌رود. چون رسول خدا بنده خدا در كنار ماست، ما چون دستمان به او نمی‌رسد می‌آییم سراغ این را می‌گیریم: یا رسول‌خدا چرا این كار را كردی؟ ما از شما این توقّع را داشتیم، همه كارها دست شماست ای رسول خدا. حضرت فرمودند: چه كسی گفته دست من است؟ نه، اگر شما بخواهید انجام می‌شود. می‌گوید: نه بنده نمی‌خواهم، كی گفته بنده می‌خواهم؟ پیغمبر می‌خواهد مكّه برود؟ پیغمبر خدا را می‌خواهد، آن خدا در مدینه هم می‌شود، آن خدا در افریقا هم هست، آن خدا در امریكا هم هست، آن خدا در انگلیس هم هست، آن خدا در كعبه هم هست. این خداها همه یكی است. ما ده تا خدا نداریم. یك خدا داریم؛ این نكته‌ای است كه باید به آن توجّه كنیم. این كه می‌گوییم دین از سیاست جدا نیست مال این قضیه است. خدای مكّه و كعبه و كربلا با خدای افریقا و استرالیا و امریكا و اروپا یكی است. در مكتب عرفان سیاست به این نحو شكل می‌گیرد، به وحدت و به توحید مسأله توجّه دارد نه به مظاهر، نه به عمامه و نه به ریش و نه به ظواهر، به آن حقیقت توحیدی كه تمام این خلائق در روی زمین مظاهر آن توحیدند. به جنبه تعلّقی مسأله، سیاست تعلّق می‌گیرد نه به جنبه مظهری و تعینات خارجی، اشكال در اینجاست. پیغمبر آمد در آنجا مردم نمی‌توانند قبول كنند، پیغمبر فرمود: تقصیر كنند، همه تقصیر كنند. باید هم تقصیر كنند چرا؟ چون حَلق مال حجّ است، در سفر حجّ باید حلق كرد، در سفر اوّل كه واجب است حلق كردن و در سفرهای بعد

 مستحب مؤكّد است و این را از مرحوم آقا داشته باشید كه ایشان فرمودند: ولو در سفرهای بعد كسی حلق نكند در مِنی، كانَّ حج را انجام نداده. یعنی آن نورانیتی كه از این اعمال متوجّه انسان می‌شود، این ظهورش با حلق است. شما كه حج را انجام ندادید باید تقصیر كنید. نه، یا رسول اللَه! حالا برویم چه به زن و بچه‌مان بگوئیم؟ ببینید اینجا قضیه مشكل پیدا می‌شود. «چی بگوییم» شد مكتب چه؟ مكتب مادّیین. «با چه آبرویی برگردیم» شد مكتب چه؟ مادیین. ما قول دادیم آقا، ما به افراد قول دادیم: این مشركین را پدرشان را در می‌آوریم، از مدینه راه افتادیم فلان و فلان، حالا برگردیم دست خالی، دست خالی، پس چكار كردید؟ چه عرضه‌ای از شما بروز و پیدا كرد؟ چه شد؟ به زن و بچّه‌مان چه بگوییم؟ آنها را در انتظار گذاشتیم، آبرویمان جلوی مكّه و اینها می‌رود، اینها بالأخره همه به هم ارتباط داشتند، قوم و خویش داشتند، می‌گویند: بفرما، این هم پیغمبرشان و این هم اینها، چه مسائلی را مطرح می‌كردند و چه تبلیغات و چه مطالبی را، حالا آمدند در این‌جا دارند با دست خالی ما را برمی‌گردانند و سربزیر. این‌جا نتوانستند تحمّل كنند، گفتند نه، ما اگر سرمان را بزنیم ....

 من در یك جایی بودم، یك وقتی من دیدم دارد یك شخصی آهسته با یك كسی صحبت می‌كند. موی سرش كوتاه بود. قضیه این‌طور بود كه: این قول داده بود به افراد و برنامه رفتن به مكّه و اینهایش بود، حج و اینها بود و به همه هم اطعام‌

 كرده بود و بیا و برو و سر و صدا و خیلی دیگر ب عضی‌ها خیلی سر و صدا می‌كنند حالا چی شده آقا!؟ مكّه می‌روید دیگر. بیا و برو البتّه اینها همه معلوم نیست كه اینها برای خدا باشد اتفاقاً نشد، هر چه كرد نشد. این دید خیلی آبرویش می‌رود یك ماه رفت در مشهد، در آنجا خودش سرش را آنجا تراشید آمد اینجا. من دیدم دارد به آن می‌گوید كه: خلاصه ما دیدیم كه قضیه نمی‌شود جلوی افراد، رفتیم مشهد امام رضا، سرمان را زدیم، آمدیم به عنوان حج، آمدیم قربانی و گوسفند. این چیست؟ همین است آقا جان! بفرما، در ما هم هست، نگویید در زمان رسول خدا. اینها گفتند: شما حركت كردی از مدینه می‌خواهی بیایی مكّه با همین سر كذا و این حرفها؟ پس چه شد؟ كو مكّه‌تان؟ كو مِنایتان؟ عرفاتتان و فلان؟ گفتند: نه، یا رسول‌اللَه! ما سرمان را می‌تراشیم، سرشان را تراشیدند. بر خلاف گفته رسول‌خدا سرشان را .... حضرت فرمودند: تقصیر كنید، ناخنتان را بزنید، یك مقدار از مویتان را كوتاه كنید. چرا آمدید سرتان را تراشیدید؟ این می‌شود سرتراشی من درآری. ببینید! مظهر، مظهریت الهی دارد، بعنوان عبادت است ولی باطن قضیه چیست؟ آبروریزی؛ چی جواب بدهیم. پس بنابراین جان من! هیچ تفاوت نمی‌كند. برو باطن را درست كن، اینقدر به ظاهر نپرداز. در روز قیامت نمی‌آیند بگویند: تو سَرت را تراشیدی برای خدا، می‌خواستی نتراشی، می‌خواستی یك متر مو بگذاری، پیغمبر گفت بتراش؟ پیغمبر كه گفت تقصیر كن. هم گناه انجام دادی و هم در اینجا

 چیزی نصیبت نشده است. یك عدّه آمدند نه، تقصیر كردند و حرف پیغمبر را گوش دادند. پیغمبر قرار شد دعا كند. فرمود: اللَهمَ اغْفِر المُقَصِّرين‌ «خدایا مقصّرین را بیامرز، مورد رحمت خود قرار بده.» دیدند: عجب! رسول خدا هم دعایشان نكرد. آمدند دوباره: یا رسول خدا! نگاه كن ببین، بالأخره ما تحمّل .... دوباره پیغمبر دست بلند كرد. اللَهم اغْفِر المُقَصِّرينْ‌ یا اللَهمّ ارحَم المقصِّرين‌ «خدایا مقصرّین را ...» پیغمبر از روی لَج كه این كار را نمی‌كند، اصلًا به زبان پیغمبر مقصرّین می‌آید، محلِّقین نمی‌آید. دوباره برای مرتبه سوّم آمدند گفتند: یا رسول خدا! .... حضرت برای بار سوّم هم فرمودند: اللَهمَّ ارْحَم المقَصِّرين‌ بعد دید خیلی دیگر مسأله مشكل‌دار شد و ... گفت: اللَهمّ ارْحَمِ المقَصِرينَ و الْمُحَلّقين‌. دیگر رحمت اینجا آمد، اینجا خلاصه قضیه مورد توبه قرار گرفت و اینها. این مسأله چیست؟ این مسأله این است كه آقا! محوریت تو در این حركت، محوریت قول به قوم و خویش بود یا كلام رسول خدا بود؟ محوریت چه بود؟ محوریت توحید بود یا خودت بودی؟ محوریت: اگر اینجور نمی‌شود پس بنابراین آبروی اسلام می‌رود بود یا نه، محوریت او بود حالا آبروی اسلام برود؟ مگر بنده وكیل اسلام هستم؟ مگر بنده قیم اسلام هستم؟ قیم اسلام امام زمان است، آنهم غایب است، بنده نیستم. قیم اسلام فقط امام زمان ارواحُنا فداه است و بس، تمام شد، همه‌اش بقیه خلاف است. خودش می‌داند، می‌خواهد اسلام آبرویش برود،

 برود، می‌خواهد نرود، نرود، بنده چه كاره هستم اینجا كه بخواهم از امام زمان برای خودم مایه بگذارم؟ از خدا مایه بگذارم؟ من خودم را می‌خواهم، از آنها می‌خواهم مایه بگذارم.

 پیغمبر برگشتند در مدینه و مشخّص شد قضیه به صلحنامه و شكست است. عیناً جریان امام مجتبی علیه‌السّلام. هیچ قضیه فرق نمی‌كند. عیناً جریان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام با معاویه. این نكته را هم بَد نیست بدانید وقتی كه امیرالمؤمنین علیه‌السّلام داشتند این صلحنامه را می‌نوشتند؛ اوّل صلحنامه نوشتند: مِن محّمد رَسول اللَه الى‌ .... آن شخص كه از طرف اینها آمده بود گفت كه: اگر ما تو را به رسالت قبول داشتیم كه جنگ نمی‌كردیم، مسأله حل بود، این رسول اللَه را حذف كن. پیغمبر به امیرالمؤمنین فرمودند: یا علی! این رسول خدا را حذف كن. امیرالمؤمنین گفت: دستم به حذف رسول اللَه نمی‌رود خیلی عجیب است دستم به حذف نمی‌رود. حضرت خودشان «رسول خدا» را حذف كردند. بعد فرمودند: یا علی! یك روز هم برای تو خواهد آمد. عین همین قضیه در جریان برای تو هم پیش می‌آید. وقتی كه قرار شد با معاویه آن عهدنامه را بنویسند و مسأله به حَكَمِین منتهی بشود، نویسنده نامه مالك اشتر بود یا عبداللَه بن عبّاس، یكی از این دو تا؛ نوشتند: من على بن ابيطالب اميرالمؤمنين الى مثلًا معاويه كذا. آن شخصی كه از طرف آنها آمده بود عمروعاص گفت: اگر ما تو را به امیرالمؤمنینی قبول داشتیم‌

 كه این مسائل نبود، حذف كن. حضرت به مالك اشتر یا به عبداللَه بن عبّاس گفتند كه: اینرا حذف كن. او گفت كه: من حذف نمی‌كنم. حضرت خودشان برداشتند این امیرالمؤمنین را حذف كردند. تاریخ تكرار می‌شود. اینطور نیست كه فقط یك قضیه باشد. مسائل به نحو سَنبُلیك همیشه وجود دارد.

 این جریان گذشت. سال بعد دیگر مسائل آماده شد، مشركین هم خلاف كردند، برخلاف عهدنامه، برای پیغمبر مستمسك شد كه مكّه را فتح كند. آمدند حالا ببینید! این محوریت توحید اینجاست، اینجا را ببینید آمدند به طرف مكّه. وقتی كه دارند میایند عَلَم و فرماندهی لشكر با سعد بن عُباده، رئیس انصار بود، علم بدستش بود. حركت می‌كردند، مشخّص است دیگر شعارهایی كه در بین افراد رایج است: می‌بریم و می‌زنیم و می‌كُشیم و خراب می‌كنیم و می‌زنیم فلان، حالا دیگر وقت انتقام است. خودش اشعار می‌گفت و لشكر هم با آنها هم صدا بودند: می‌رویم می‌زنیم و چه می‌كنیم، حالا این مدّتی را كه در شعب ابیطالب سه سال زندان كردند و چه كردند و حالا به سرشان در می‌آوریم حقّ هم داشتند، بالأخره اینها كفار هستند دیگر، به حسب قاعده هم حقّ دارند این كارها را می‌آییم انجام می‌دهیم و چه می‌كنیم. آمدند، آمدند پیغمبر هم هیچ چیز به اینها نمی‌گوید تا رسیدند نزدیك مكّه. خب، ای افرادی كه الآن دارید می‌روید به سمت مكّه بزنید و خراب كنید و اینها! شما با چه انگیزه‌ای دارید می‌روید؟ درست است شما

 مسلمانید، شما دارید می‌روید انتقام بگیرید، ولی شما باید بدانید توجّه كنید شما باید بدانید الآن در كنار رسول خدا دارید می‌روید مكّه را فتح می‌كنید. یعنی چه؟ یعنی آن بینش الهی و آن بینش توحیدی رسول خدا همراه شماست. این الآن در لشكر است دیگر، دارد می‌آید، بینش رسول خدا كه انتقام نیست. پیغمبر همه مردم را یكی می‌داند. نكته را دقّت كردید؟ پیغمبر كه همه را یكی می‌داند، مشركین را كه یكی می‌داند. مگر برای همین مشركین نیامد؟ خب، اینها كه مسلمان شدند از مادر كه مسلمان بدنیا نیامدند، مشرك بودند دیگر. ای شخصی كه داری در كنار رسول خدا می‌روی مكّه را فتح كنی! تو خودت مشرك بودی بعد مسلمان شدی یا اوّل مسلمان بودی؟ می‌گوید: اوّل مشرك بودم. خب، این كسی كه الآن در مكّه هست كه با تو فرقی نمی‌كند. چرا آن جنبه رحمت و عُطوفت را در نظر نمی‌آوری و آن جنبه غضب، انتقام، قهر با او باید ...؟ این فرق بین انقلاب پیغمبر با سایر انقلابها در روی زمین است. در انقلاب رسول‌خدا رحمت است، در انقلاب رسول‌خدا عطوفت است، در انقلاب رسول خدا ابوّت است، ابوّت، ابوّتِ پدرانه، أنا و علىٌّ ابَوا هذه الامَّة، اب، ابوّت دارد، رحمت دارد، عطوفت دارد. پیغمبر با چه انگیزه دارد می‌رود مكّه را فتح كند؟ با انگیزه الهی. خدا می‌گوید: ای پیغمبر! تو كه الآن داری می‌روی مكّه را فتح كنی، پس این اسلام را برای كی آوردی؟ اگر اینها مسلمان نشوند پس كی می‌خواهد مسلمان بشود؟ می‌بینید مكتب شد الهی. آن اوّل:

 می‌رویم، می‌زنیم، انتقام می‌كنیم، پدرشان را هم در می‌آوریم، هر كاری هم دلمان خواست می‌كنیم، اینها به ما این كار را كردند ما هم این كار را می‌كنیم، آنها چون به ما این طور كردند، چون ما را اذیت كردند، چون ما را طرد كردند، چون ما را تبعید كردند، چون این تضعیفات را آوردند ما هم حالا وقتش است، نگاه به این اسبها بكنید، نگاه به این لشكر بكنید، حالا وقتش است. امّا آنچه كه در ذهن پیغمبر می‌گذرد كه این نیست. آنچه كه در ذهن پیغمبر می‌گذرد توحید است. از آنجا چه دارد دستور می‌آید، آنجا را دارد نگاه می‌كند؛ آنجا دستور رحمت می‌آید، آنجا دستور عطوفت می‌آید، آنجا دستور همنوعی می‌آید، حُبّ به نوع می‌آید، حُبّ به هدایت می‌آید. تا اینجور می‌آید پیغمبر می‌فرستند دنبال سعد بن عُباده، می‌گویند: یا علی! برو پرچم را از دستش بگیر. سعد بن عُباده خیلی آدم خوبی بود، سعد بن عباده از بهترین افرادی بود كه رسول‌خدا را یاری كرد و پسرش قیص بن سعد بن عُباده از اصحاب سِرّ امیرالمؤمنین بود، از اصحاب سِرّ بود، این قیص بن سعد بن عباده. به عكس آن سعد بن وقّاص كه دیروز صحبتش بود. این سعد بن عباده رئیس انصار بود. این تفكّر الهی و مكتب الهی در چه كسی باید جلوه كند؟ در كسی كه الهی باشد. او كیست؟ او امیرالمؤمنین است. لذا می‌گوید: پرچم را بگیر. فرمانده عوض می‌شود با اینكه خوب است، با اینكه سعد بن عُباده، ولی رسول‌خدا می‌خواهد صد در صد باشد، یك درصد هم كم نگذارد، هزار در هزار باشد. آن‌

 كسی كه می‌تواند صد در صد باشد آن كسی است كه مانند خودش است و نفس خودش است، كسی دیگر نیست، كس دیگر قاطی دارد. آن كسی كه قاطی دارد نمی‌تواند نماینده رسول خدا باشد. آنهم در چی؟ در فتح مكّه. زمینی را از شرك به توحید برگرداندن. لذا پیغمبر نفس خودش را می‌كُند فرمانده لشكر. یا علی! بگیر شعار را هم عوض كن. آقا! یكدفعه دیدند امیرالمؤمنین شروع كرد شعارها را عوض كردن؛ لا اله الا اللَه‌ و نمی‌دونم، هدایت به تو روی آورده اشعار را الآن من در ذهن ندارم اشعاری كه شروع شد به خواندن اشعار محبّت و .... مردم دیدند: عجب! پس این شمشیرهای ما چه بود؟ برای چه شمشیرها را با خودمان تیز كردیم و سپر و فلان و كلاه‌خود و فلان و این حرفها. اینها چیست؟ اینها پیغمبر را نشناختند، اینها فقط دیدند پیغمبر فقط حمله می‌خواهد بكند. بابا! این درون پیغمبر چیز دیگری است.

كار پاكان را قیاس از خود مگیر \*\*\* .........

 پاكان پاكند، غل و غش ندارند، برای پاكان افراد در مدینه با افراد در آنطرف دنیا یكی است. چرا؟ چون خدای هر دو یكی است اگر خدا دو تا شد، آن هم دو تا می‌شود، مخلوقش هم دو تا می‌شود، معلول هم دوتا می‌شود. ولی خدا یكی است. آمد در آنجا، مردم دیدند عوض شد، دیدند عجب، وا رفتند، ما با چه شوری آمدیم و با چه شوقی آمدیم و چه می‌خواستیم و چه شد، چه از آب در آمد. دیدند نه، مثل‌

 اینكه مسأله جور دیگر است، حالاتشان عوض شد، وقتی هم كه شعار دست امیرالمؤمنین می‌آید، دیگر ببینم چه خواهد شد، كم‌كم، كم‌كم شروع شد با این شعارها حال هم عوض شدن، نفس هم تغییر پیدا كردن، خود اینها هم شدن رسول‌اللَهی. یعنی خود مردم حالشان تبدیل شد به همان حالی كه پیغمبر می‌خواهد، به همان حالت توحید، به همان محوریت توحید، با این حال آمدند. با این حال هم بیایند فتح می‌شود و درست هم فتح می‌شود. آمدند به ابوسفیان گفتند: می‌دانی چه خبر شده؟ ببین كی آمده. آمد نگاه كرد شروع كرد بدنش لرزیدن. گفتند: الآن این برادرزاده‌ات خانه‌ای بر سر ما باقی نمی‌گذارد. گفت: اشتباه كردید، می‌خواهی خودت الآن برو پیش پیغمبر. ابوسفیان تنها آمد، كی؟ كسی كه جنگ بدر را راه انداخت. واقعاً دارم می‌گویم اگر یك همچین قضیه‌ای برای ما اتّفاق بیفتد هنوز به آسمان ایران نرسیده دودش می‌كردیم، بخار می‌شد. ابوسفیان جنگ بدر را راه انداخت، حمزه را تكّه‌تكّه كردند در جنگ احُد، كه پیغمبر فرمود: قاتل این را هر جا دیدید اعدام كنید و بعد عفوش كردند جنگ بدر را راه انداخت، جنگ احد را راه انداخت، جنگ احزاب و خندق را راه انداخت كه آن ضربت عمروبن‌عبدود بر سر امیرالمؤمنین آمد در همان ..... تمام این كارها را ابوسفیان كرد ولی تنها بلند شد آمد پیش پیغمبر: آمدم اسلام بیاورم. حضرت فرمودند: اسلامتان مورد قبول است. عجب! آقا! این بُهتش برد. این می‌شود چه؟ می‌شود خدا. حالا آن بی‌خود

 تعجّب می‌كند، تعجّب ندارد. اگر غیر از این پیغمبر بكند. پیغمبر الهی است. پیغمبر حقیقت توحید است، تعجّب ندارد. كار مهمتری كه پیغمبر كرد این است كه منزل اوّل مفسد را و اوّل فاسد را و اوّل خائن را وقتی كه اسلام آورد مَأمَن و محل امن همه افراد مكّه قرار داد، منزل ابوسفیان. هر كس منزل ابوسفیان برود در امن است. ببینید! شما یك پیغمبری می‌گویید ما هم یك پیغمبری می‌گوییم، روی منبرها هم خیلی حرف می‌زنیم، ولی تا به حال فكر كردیم این پیغمبر چی بود؟ چی بود كه این پیغمبر، پیغمبر شد. منزل ابوسفیان را كه تمام فتنه‌ها، قوم و خویشهای پیغمبر را همین ابوسفیان از بین برد در جنگها، تمام این فتنه‌ها، تمام اینها، سه سال شعب ابیطالب زندانی كه پیغمبر زنش را از دست داد، عمویش را از دست داد، افراد در آن شعب در همانجا زنده به گور شدند، مُردند و در همانجا دفن كردند كه الآن قبرستان ابوطالب در همان مكّه الآن مشهود است. تمام اینها زیر سر ابوسفیان بود ولی وقتی كه ندای رحمت می‌آید، چنان رحمت می‌آید، چنان رحمت می‌ریزد كه اصلًا می‌گوئیم: آقا! دیگر اینقدر .... منزل همین ابوسفیان می‌شود محل امن. عجب! تمام افراد آقایان! پیغمبر را می‌شناختند و عناد كردند. شما خیال می‌كنیم عُمر پیغمبر را نمی‌شناخت؟ ابوسفیان نمی‌شناخت؟ ابوبكر نمی‌شناخت؟ اینها امیرالمؤمنین را نمی‌شناختند؟ همه می‌شناختند این می‌شود چی؟ می‌شود مكتب مكتب الهی. لذا پیغمبر چیزی ندارد. می‌گوید: من آمدم حكومت الهی بیاورم، هر

 كه آمد بسیار خوب، الاسْلام يجُبُّ عما قبله «ا سلام بین انسان و بین ما قبل انسان را قطع می‌كند، هر عملی كه انجام دادی، دادی»

 مرحوم آقا رضوان اللَه عَلیه در آن ملاقاتی كه با مرحوم آیت اللَه خمینی داشتند كه در آن مجلس عرض كردم یكی از صحبتهایی كه با ایشان كردند این بود كه: آقا! شما باید اعلام عفو عمومی كنید. ایشان در جواب گفتند: برای چی؟ مرحوم آقا گفتند: برای اینكه حكومت سابق، حكومت زمان شاه، حكومت كُفر بود، حكومت اسلام نبود و افراد در این حكومت كُفر بار آمدند و رشد كردند، حالا اسم اسلام هم هست خوب باشد، وقتی این حكومت، حكومت كفر است ما نمی‌توانیم به صرف بودن در حكومت كفر هر كسی را اعدام كنیم. مگر اینكه شخصی قتلی را انجام داده باشد یا كاری انجام داده باشد كه در خود آن حكومت این جُرم مستوُجب اعدام است. بسیار خوب، دیگر مسأله‌ای نیست اشكال ندارد ولی به صرف اینكه شخصی حالا وزیر یك وزارتخانه است یا مثلًا وكیل این كذا است و اینها، این نمی‌توانیم این كار را انجام بدهیم، حكومت حكومت چیست؟ باید آن وجهه رحمت و عطوفت پروردگار را ما با این انقلاب به مردم ارائه بدهیم. این حرف مرحوم آقا بود. البتّه آقای خمینی، ایشان در جواب گفتند: نخیر، من این حكومت را حكومت اسلام می‌دانم و این مسائل را مستوجب جریانات و اینها

 میدانم. ببینید! رسول خدا در چه افقی حركت می‌كرد و در چه افقی فكر داشت، می‌آید ابوسفیان را محلّ امن می‌كند منزلش را.

 دیگر مسأله خیلی به طول انجامید و ما می‌خواستیم مطالب دیگری را هم در این‌جا عرض كنیم، البتّه به این زودی ما دست بر نمی‌داریم از سر شما، هر چه خدا بخواهد دیگر. حالا خیال می‌كنم خسته هم شدید و عادت ما كه صحبت كردن است ولی عادت شما شنیدن كه نیست، حالا خیلی این شنیدن شاید خستگی بیشتر بیاورد و اینها.

 علی كل حال انشااللَه امیدواریم كه خداوند متعال زندگی ما را و حركت ما را حركت و زندگی الهی قرار دهد. چون واقعاً نمی‌ارزد، واقعاً نمی‌ارزد انسان بتواند، خدا به او اختیار داده باشد، خدا به او قدرت داده باشد، یك طرز فكر، یك خرده عوض كند انسان، جا را عوض كند و با وجود اینكه می‌تواند دید را خوب كند، فكر را خوب كند، بیاید به این طرف قضیه بپردازد، این نمی‌ارزد، دیگران تجربه كردند و گفتند كه ارزش ندارد. انشااللَه ما هم از تجربه دیگران استفاده كنیم و بر همان راه بزرگان انشااللَه خدا ما را مستدام و پایدار بدارد. دست ما را از دامان مقام ولایت مطلقه و كبرای الهیه حضرت بقّیةاللَه ارواحنا فداه در دنیا و آخرت كوتاه مگرداند. در فرج آن حضرت تعجیل بفرماید. ما را از یاوران حقیقی و ذابین آن حضرت قرار بدهد. اسلام و مسلمین را نصرت عنایت كند. افرادی كه برای اسلام در هر جا و در هر موقعیتی زحمت می‌كشند، كار می‌كنند و نیت آنها و هدف آنهاست، آنها را مؤید و منصور بدارد.

 اللَهمّ صلّ عَلی محمّد و آل محمّد

 [[12]](#footnote-12)

1. سوره النازعات (٧٩)، آيه ٥ [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره الحجر (١٥)، صدر آيه ٢٢ [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره التوبه (٩)، صدر آيه ٥٢ [↑](#footnote-ref-3)
4. همان مصدر، صدر آيه ٥٠ [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره التوبه (٩)، قسمتى از آيه ٥٠ [↑](#footnote-ref-5)
6. همان مصدر، ذيل آيه ٥٠ [↑](#footnote-ref-6)
7. همان مصدر، آيه ٥١ [↑](#footnote-ref-7)
8. توبه ٥٢ [↑](#footnote-ref-8)
9. توبه ٥٢ [↑](#footnote-ref-9)
10. توبه ٥٢ [↑](#footnote-ref-10)
11. سوره الفتح (٤٨)، صدر آيه ٢٧ [↑](#footnote-ref-11)
12. حسينى طهرانى، سيد محمد محسن، متن جلسات شرح حديث عنوان بصرى، ١جلد، مكتب وحى - تهران - ايران، چاپ: ١. [↑](#footnote-ref-12)